



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها

خانه

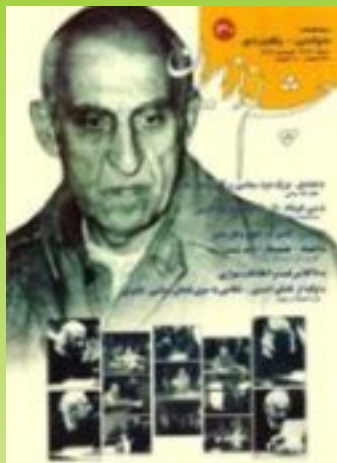


گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

374



شماره 30 اسفند 83 فروردین 84

سی خرداد 60؛ از شیفتگی تا واکنش

گفت و گو با عبدالمجید معادیخواه

دی ماه 1383

اشاره: عبدالمجید معادیخواه، در سال 1326 در قم به دنیا آمد. در نوجوانی به زی طلبگی در آمد و پس از گذراندن مقدمات عربی، ادبیات، فقه و اصول نزد استادان بنام آن زمان، تا مرز اجتهاد پیش رفت. وی از سال 1341 تا 1345 تماشچی و نیز سمپات نهضت امام خمینی بود و از سال 1346 تا زمان پیروزی انقلاب دو بار بازداشت، دو بار تبعید به گنبدکاووس، سیرجان و جیرفت و سه سال و چند ماه زندان های قصر، اوین و قزل قلعه را تجربه کرد.

از مهم ترین مسئولیت های وی می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- 1- نمایندگی امام در عمران کردستان
- 2- نمایندگی امام در تبلیغات خارج از کشور
- 3- نمایندگی مردم تهران در نخستین مجلس شورای اسلامی
- 4- مسئولیت نهضت سوادآموزی به عنوان قائم مقام شهید باهنر
- 5- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه شهید باهنر، مهدوی کنی و موسوی
- 6- مشارکت در رسیدگی به پرونده گروه فرقان با حکم آیت الله منتظری
- 7- مسئولیت بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران پس از استعفا از وزارت تا امروز

تألیف ها و کارهای فرهنگی:

- 1- خط و فرهنگ حکومت اسلامی (شرح و تفسیری بر فرمان امام علی(ع) به مالک اشتر

- 2- نمایندگی امام در تبلیغات خارج از کشور
- 3- نمایندگی مردم تهران در نخستین مجلس شورای اسلامی
- 4- مسئولیت نهضت سوادآموزی به عنوان قائم مقام شهید باهنر
- 5- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه شهید باهنر، مهدوی کنی و موسوی
- 6- مشارکت در رسیدگی به پرونده گروه فرقان با حکم آیت الله منتظری
- 7- مسئولیت بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران پس از استعفا از وزارت تا امروز

تألیف‌ها و کارهای فرهنگی:

- 1- خط و فرهنگ حکومت اسلامی (شرح و تفسیری بر فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر)
- 2- خط و فرهنگ رژیم‌های استکباری (شرح و تفسیری بر خطبه قاصعه)
- 3- ترجمه فارسی نهج البلاغه با نام خورشید بی غروب نهج البلاغه
- 4- اطلاع‌رسانی از مفاهیم نهج البلاغه با نام فرهنگ آفتاب (ده جلد)
- 5- اطلاع‌رسانی از مفاهیم قرآن کریم با نام فروغ بی پایان
- 6- شگوه تنهایی در سکوت ربذه (زندگی‌نامه ابوذر غفاری)
- 7- مجموعه تاریخ اسلام؛ عرصه دگراندیشی و گفت‌وگو، که تاکنون سه جلد آن منتشر شده است و سه جلد مراحل نشر را می‌گذراند.
- 8- پایه‌گذاری بانک اطلاعات تاریخ معاصر ایران
- 9- مسئولیت فصلنامه یاد که از سال 1362 تا به امروز منتشر می‌شود.

– در آغاز، از این‌که وقت خود را به خوانندگان نشریه چشم‌انداز ایران اختصاص داده‌اید متشکریم. همان‌طور که مطلع هستید از شماره 12 نشریه بحثی را پیرامون ریشه‌یابی واقعه سی‌خرداد 60 پیگیری کرده‌ایم. بسیاری از مصاحبه‌شوندگان ما بر این باورند که ریشه این حادثه تلخ را باید در مسائل زندان – در دوران قبل از انقلاب – جست‌وجو کرد. اگر این تحلیل را بپذیریم، جنابعالی یکی از افرادی هستید که به‌دلیل حضور در زندان در آن سال‌ها، از جزئیات و مسائل پیش آمده مطلع بوده و می‌توانید اطلاعات مفیدی را در اختیار جامعه قرار دهید تا شاید خود مبنایی باشد برای جمع‌بندی و ریشه‌یابی دقیق‌تر. لطفاً قبل از ورود به بحث، شمه‌ای از نقاط عطف زندگی خود را بیان بفرمایید؟

– بنده از شروع حرکت نهضت در قم و اعتراض مراجع و بویژه امام به عملکرد حاکمیت، از اواخر سال 1341 درحالی‌که یک طلبه 16-15 ساله بودم، به صورت عاطفی جذب این حرکت شدم. اولین لحظه‌ای را که از این دوره به خاطر دارم این است که در مسجد امام حسن عسکری قم، در حال مباحثه با آقای به‌نام صدیقیان – که فکر می‌کنم الان در دفتر آیت‌الله فاضل لنکرانی است – کسی اعلامیه‌ای به من داد که تلگراف امام به آقای علم بود. عبارتی از آن تلگراف در ذهنم مانده: “در تعطیل طولانی مجلسین دیده می‌شود، دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع انور و قانون‌اساسی کشور است.” این عبارت به این دلیل در ذهن من حک شده که آن لحظه، لحظه تولد دوباره من بود. اعتراض یک مرجع دینی در برابر دولت چیز جدیدی بود و در آن روزها حتی برای من که طلبه‌ای بودم به‌عنوان رویدادی نوظهور جاذبه داشت. از اینجا جذب حرکتی شدم که در قم شروع شد. البته پیش از آن هم امام به لحاظ معنوی برای ما – که آن موقع به او حاج آقا روح‌الله و یا حاج آقا می‌گفتند – به‌عنوان یک فرد وارسته که اعتنایی به مقام و عنوان ندارد، جاذبه داشت. بعد از آن مباحثه با آقای صدیقیان، به مسجد اعظم قم رفتیم و در جلسه‌ای به‌نام فاطمیه که هر ساله از طرف آقای حاج آقا مرتضی حائری – که خدا رحمتش کند – برگزار می‌شد، شرکت کردیم. نخستین مجلسی بود که به صورت یک میتینگ سیاسی درآمده بود و مسجد اعظم پر از جمعیت بود و آقای سیدمحمد آل‌طه هم خیلی با شور و حرارت سخنرانی می‌کرد. از این مقطع تا سال 1344 که امام از ترکیه به نجف منتقل شدند، ما تنها تماشاچی نبودیم، سمپاتی هم داشتیم. مثلاً از وقتی که چاپ و نشر اعلامیه غیرقانونی تلقی شد – از 15 خرداد به بعد این‌طور شد اما قبل از آن برای چاپ اعلامیه در چاپخانه‌ها مشکلی نبود – گاهی با ده – پانزده نفر از بچه‌های مسجدجامع قم در خانه‌ای جمع می‌شدیم و اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. آن موقع هنوز استنسیل و ماشین تکثیر نداشتیم و از کاربن استفاده می‌کردیم و به‌صورت دستی می‌نوشتیم و به دیوارها می‌چسباندیم. خوب است در اینجا به نکته‌ای اشاره کنم و سریع از آن بگذرم؛ من فکر می‌کنم که اگر کسی بخواهد درست به تاریخ انقلاب نگاه کند، متوجه می‌شود که شروع حرکت با اجماع همه علما بود و این هماهنگ کردن نظرها هنر امام بود. اگر این اجماع نبود، قطعاً حرکت پا نمی‌گرفت.

– پیش از آن برخی مراجع اعتراضاتی به دولت داشتند؟

- با تحقیقاتی که من کرده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که حرکت با محوریت امام شروع شد. شروع حرکت از یک جلسه نه‌نفره بود - که متأسفانه نه نواری از آن جلسه موجود است و نه هیچ‌یک از افراد آن در قید حیات هستند - و با تحقیقاتی مطمئن شدم که آقای حائری به پیشنهاد و اصرار امام این جلسه را در خانه‌اش گذاشت. بنابراین، حرکت با اجماع شروع شد و موج آن همه را به‌دنبال خود کشید؛ یعنی اگر کسی بگوید من سال 42-41 تا 44 همراه نهضت بوده‌ام، این افتخاری نیست چون همه بوده‌اند. یکی بیشتر فعال بود و یکی کمتر. از بعد از 15 خرداد که نهضت سرکوب شد، حدود یکی - دو سال این حالت به‌رغم آن سرکوب حفظ شد. اما از موقعی که امام از ترکیه به نجف منتقل شدند، یعنی از سال 1344 تا سال‌های 49-50، این دوره، دوره غربت نهضت است و به‌تدریج افراد خود را کنار کشیدند. اگر کسی در این مقطع - یعنی بین 44 تا 50 - حضوری جدی داشته است نشان می‌دهد که واقعاً با معیارهای حوزوی مبارز بوده است. از این مقطع بود که یک نسل متعهد احساس کردند که باید نهضت را حفظ کنند. بخشی از این نسل به نجف رفتند و بخشی در ایران ماندند. آنهایی که به نجف رفتند، بیشتر تحت تأثیر عواطفشان این کار را کردند و آنهایی که در ایران ماندند - البته نه همه - زحمت بیشتری را قبول کردند.

- عواطف نسبت به جنبش یا نسبت به شخص امام؟

- امام و جنبش هر دو، ولی شخص امام برای کسانی که به نجف رفتند خیلی جاذبه داشت. حدود سال‌های 47-46 من تحت تأثیر جنبش به تهران آمدم. سعی بر این بود که جلساتی مذهبی را که جوان‌ها در آن مشارکت دارند تبدیل به هسته‌های مقاومت کنیم. با این عنوان نبود ولی هدف همین بود. تا مدتی فقط پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها را از قم به تهران می‌آمدم و برمی‌گشتم. بعدها که دیدم نمی‌توانم به همه کارها در یک شبانه‌روز رسید به‌کلی به تهران آمدم. در همان یک شبانه‌روز گاهی من در 10 جلسه شرکت می‌کردم. یکی از این جلسات در محل امامزاده یحیی به‌نام "مکتب‌المهدی" برگزار می‌شد. گفتنی است که عنصر پرغش و خروش آن جلسه مرحوم کوچویی بود. صبح جمعه دو یا سه جلسه در مسجدی بود در بازار تجریش که به آن مسجد خان می‌گفتند - مسجد صاحب‌الزمان کنونی - بیشتر شرکت‌کنندگان جوانان بودند. در جلسه دیگری بعد از اذان صبح که دعای ندبه برگزار می‌شد، گفت‌وگویی با جوانان چیدر داشتیم. بعد از حضور در حسینیه شیرازی‌ها در جماران به مسجد همت تجریش می‌رفتم. بعضی از این جلسه‌ها علنی بود، مثل مسجد همت یا مسجد خان، و بعضی هم کمی خصوصی بود. بعدها که در تهران ساکن شدیم، اواسط هفته هم جلسه‌هایی داشتیم که سعی می‌کردیم اینها را به نوعی به هم متصل کنیم تا آرام‌آرام تشکیلات نه‌چندان مخفی شکل بگیرد. اکنون که به آن روند نشست‌ها فکر می‌کنم، می‌بینم خیلی موثر بود. مثل جلسه مکتب‌المهدی که با یک جلسه دیگر ادغام شد. مهدی بخارایی و جواد منصوری هم در آن جلسه بودند. وقتی حساب می‌کنم می‌بینم بیشتر بچه‌های آن جلسه اعدام و شهید شده‌اند. یکی از آنها مراد نانکلی بود که به او بچه رستم می‌گفتیم. کارگری بود که زیر شکنجه در شهریور 1353 آن‌قدر مقاومت کرد تا شهید شد و هیچ‌کس را لو نداد. یکی از مشکلات آن مقطع چگونگی تکثیر اعلامیه‌ها بود. ما سعی کردیم در این مجموعه یک دستگاه پلی‌کپی تهیه کنیم، به صورتی که هم علنی باشد و هم بشود برای کار از آن استفاده کرد که شرح مفصل است. با همان دستگاه بود که برای اولین بار درس‌های ولایت‌فقیه امام تکثیر شد. در این جلسه مطرح کردم که فقط طرح و شنیدن درس‌های قرآنی فایده ندارد، ما باید این بحث‌ها را به‌صورت جزوه تکثیر و حفظ کنیم. یکی از ضرورت‌های تهیه دستگاه تکثیر هم این بود. تا آنجا که به خاطر دارم اولین بار من با آقای هاشمی رفسنجانی مطرح کردم که باید درس‌های ولایت‌فقیه امام را تکثیر کنیم. ایشان گفت نمی‌شود این کار را کرد. من گفتم دستگاه تکثیر داریم و می‌توانیم این کار را بکنیم. دو اتاق پشت بازار تجریش سه راه ملک‌آباد اجاره کرده بودیم. یکی از این دو اتاق را به دستگاه پلی‌کپی و این کارها اختصاص داده بودیم. شهید آیت‌الله سعیدی این درس‌ها را از رادیو بغداد ضبط و پیاده کرده بود و برای ما فرستاد و ما آن را تکثیر کردیم. در واقع شروع کار جدی عملی بنده از همین‌جا بود. جالب این است که آقای جلال‌الدین فارسی در کتاب خاطرات خود "زویای تاریخ" این کار را به مولفه نسبت می‌دهد، در حالی که مولفه در این قضیه نقشی نداشت. حتی در مرحله‌ای از کار که از جانب ساواک احساس خطر کردیم، هر شبی که صفحه‌ای را تایپ می‌کردیم و کارهایش را انجام می‌دادیم، بلافاصله این را به‌جای دیگری منتقل می‌کردیم که اگر خانه لو رفت، اینها در خانه نباشد. در مقطعی که از نظر امنیتی می‌خواستیم دستگاه را به جایی دیگر منتقل کنیم، در جلسه‌ای که تقریباً همه سران مولفه در خانه آقای هاشمی رفسنجانی بودند - عصر عاشورایی بود که همه از هیئت به آنجا آمده بودند - هیچ‌کس به‌جز مرحوم لاجوردی حاضر نشد بپذیرد که دستگاه به خانه او منتقل شود. این مورد را برای این گفتم تا متوجه غربت انقلاب در آن مقطع باشیم. به فاصله نزدیک به پانزده‌روز گروه آقای لاجوردی دستگیر شدند. در حدود 60 سند از اسناد ساواک مربوط به آقای لاجوردی از شخصی به‌نام شیخ حسن نصیری نام برده می‌شود. من به آنهایی که این سندها را منتشر کرده‌اند گفته‌ام این شیخ حسن نصیری کیست؟ تا مدتی نتوانستند متوجه شوند، ولی بعدها پی بردند که منظور از شیخ حسن، بنده بوده‌ام و مرحوم لاجوردی برای این‌که ما گیر نیفتیم در بازجویی‌هایش به شکلی حرکت کرده بود که بگوید همه اینها مربوط به شخصی به‌نام شیخ حسن نصیری است که آقای مطهری در حسینیه ارشاد به ایشان معرفی کرده است. در این قضیه آقای مطهری را چند ساعتی بردند و با آقای لاجوردی روبه‌رو کردند و مرحوم مطهری هم گفت که من چنین شخصی را به خاطر ندارم. در واقع هم شیخ حسن نصیری وجود خارجی نداشت و ساواک هم دیگر پی قضیه را نگرفت. من در بعضی موارد با آقای لاجوردی تفاوت دیدگاه داشته‌ام، اما در مقاومت، یکی از کم‌نظیرترین افراد بود و هیچ ردپایی از طریق ایشان لو نرفت و در این قضیه هیچ‌کس جز خود ایشان گرفتار نشد. چند روزی من و آقای هاشمی نگران بودیم که مشکلی پیش نیاید، تا این‌که آقای مطهری قضیه را برای آقای هاشمی نقل کرده بود و دیگر خیالمان راحت شد. در این فضای غربت انقلاب، ناگهان با درس‌های ولایت‌فقیه امام موج جدیدی پیدا شد و این هم‌زمان بود با فوت آیت‌الله حکیم و تلاش مبارزان برای مراجعه‌دادن افراد به مرجعیت امام بعد از آیت‌الله حکیم. شهادت آیت‌الله سعیدی نیز هم‌زمان با این موج، فضای جدیدی را ایجاد کرد. در همین فضا بود که جنبش‌های مسلحانه هم کم‌کم بروز کرد و ما در سال 49-50 متوجه تغییر و تحولاتی شدیم که در حال خارج کردن جنبش از غربت چندساله بود. یعنی حرکت از دو سو در حال تکوین بود؛ یکی جنبش مسلحانه و دیگری مبارزاتی که امثال ما پیگیری می‌کردیم. نخستین موردی که از جنبش مسلحانه بر سر زبان‌ها افتاد، "جنبش جنگل" بود. از آن به بعد فضای مبارزه تغییر کیفی کرد و به‌اصطلاح فاز جدیدی پیش آمد و ما هم مجذوب و شیفته این جنبش و فاز جدید شدیم. باور امثال بنده این بود که باید نیروهایمان را به این

سمت بکشیم. با این دید به مبارزه نگاه می کردیم. کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی هم حرفی از این که امام این حرکت را تأیید نمی کند، نمی زدند. خود من تا مدتی نمی دانستم که موضع امام عدم تأیید این جنبش است. اما این را هم باید بگویم که اگر آن موقع می دانستیم که امام این جنبش و فاز جدید را تأیید نمی کند، شاید نسبت به امام کم عقیده می شدیم، نه نسبت به این جنبش که حامل مذهبی و اسلامی آن سازمان مجاهدین خلق بود. اصلاً فضای آن موقع این گونه بود. درخشش این حرکت در آن فضای غربت به شکلی بود که نیروها را به گونه ای جذب کرده بود که حتی اگر امام هم مخالفت می کرد، بخشی از این نیروها شاید نسبت به امام دل سرد می شدند.

- شما در فضای آن تغییر و تحولات چه می کردید؟

- به تدریج یکی از سخنرانان اصلی مسجدهدایت شدم و اسنادی هست که نشان می دهد آنجا حدود صد سخنرانی داشته ام. مرحوم طالقانی هم لطف زیادی نسبت به بنده داشتند و هم من خیلی علاقه داشتم. جلسات نیمه مخفی هم بیش از پیش فعال می شد. از خاطره های فراوان آن روزها، سخنی است از زنده یاد دکتریدالله سبحانی که خالی از لطف نیست؛ شبی به مناسبتی این شعر را از اقبال لاهوری آوردم:

ای که اندر حجره ها داری سخن نعره لا نزد نمرودی بزنی

- پس از سخنرانی، دکتر سبحانی گفت: خوب است این شعر تکثیر شود و پشت در هریک از حجره های مدرسه های علوم دینی - مثل فیضیه - الصاق کنیم؟

- نخستین بازداشت شما چه زمانی بود؟

- نخستین دستگیری من پس از سخنرانی به مناسبت شب هفتم درگذشت آیت الله حکیم و شهادت آیت الله سعیدی بود. مراسم هفتمین روز درگذشت آیت الله حکیم در مسجد همت تجریش همزمان شد با روزی که خبر شهادت آیت الله سعیدی منتشر شد. من یک سخنرانی نسبتاً صریحی کردم، با این که علانیت ایجاب می کرد که این کار را نکنم و کارهای دیگری بود که به نظرم خیلی مهم تر بود. البته در حد یک بازداشت 48 ساعته بود و ادامه پیدا نکرد، زیرا زندانی شدن من روی بازار تجریش و آن منطقه اثر می گذاشت و این برای ساواک مهم بود. از این رو در این مقطع در حد یک اتمام حجت بود. معمولاً در این گونه موارد اگر از ما می خواستند که التزام بدهیم این کار را می کردیم، برای این که می خواستیم به کارهای مهم تری برسیم. خوب ما می گفتیم التزام می دهیم و بعد هم عمل نمی کنیم. البته افراد مشخصی مثل آقایان منتظری و طالقانی موقعیتشان متفاوت بود و به این سادگی التزام نمی دادند. در قضیه اعدام نخستین گروه از مجاهدین بود که من با مرحوم ناصر صادق آشنا شده بودم. حرکت هایی انجام شد که مجموعاً ساواک را حساس کرد. مثلاً ما در قم برای این که حوزه با مجاهدین و شهدایشان آشنا بشوند حدود هفتاد نفر از فضلا را دعوت کردیم - مثل آقای مکارم - و حاج احمد صادق پدر مرحوم ناصر صادق را دعوت کردیم که ایشان مقداری از ویژگی های پسرش صحبت کند. او صحبت مفصلی کرد و جلسه را خیلی تحت تأثیر قرار داد و نیز تحصن خانواده اعدامی ها در خانه آقای شریعتمداری و فاتحه ای که در مسجدهدایت گرفته شد، مجموع اینها ساواک را حساس کرد و سرانجام من و مرحوم عبایی خراسانی را دستگیر کردند. بنابراین برای نخستین بار در سال 51 دستگیر و زندانی شدم که ابتدا دوماه در شهربانی قم و بعد دو ماهی در زندان قزل قلعه بودم. بعدها با قرار منع تعقیب آزاد و با فاصله زمانی کوتاهی به گنبدکاوس تبعید شدم.

در این برهه بعضی از جزوه های سازمان مجاهدین خلق مثل جنگ های چریکی چه گوارا و امام حسین (ع) نوشته احمد رضایی تکثیر می شد. کتاب جنگ های چریکی چه گوارا دست کم یک بار با همان دستگاه تکثیر که پیش از این اشاره کردم و در این زمان عملاً در دست گروه مهدی تقوایی بود، تکثیر شد. ما تعدادی از این جزوه ها را در حوزه به افرادی داده بودیم. سرانجام یک گروه را دستگیر کرده بودند و از طریق آنها به من رسیده بودند. مرا در گنبدکاوس بازداشت و به زندان آوردند. این اولین زندانی بود که طعم شکنجه را چشیدم. تلاش می کردم تا آنجا که ممکن است از ناحیه من کسی لو نرود. اگر مثلاً همین دستگاه تکثیر و اعلامیه ها و جزوه ها مطرح می شد، دست کم 80-70 نفر دستگیر می شدند. با همه تلاشی که کردم متأسفانه یک بلوف ساواک کارساز شد و حاج احمد طهماسبی دستگیر شد. من از تبعید گفته بودم که کتاب راه انبیا - راه بشر به اضافه دو جزوه دیگر برای ایشان ببرند. این آدرس در خانه ما گیر ساواک افتاد و من فکر کردم با افتادن این آدرس به دست ساواک، حاج احمد طهماسبی دستگیر شده و تنها ایشان به این ترتیب لو رفت و این برای من خیلی تلخ بود. البته ایشان مقاومت جانانه ای کرد و قضیه به همین جا ختم شد. آنچه بیشتر برایم مهم بود، دستگاه تکثیر و پیامدهای لورفتن آن بود. جزوه راه انبیا - راه بشر را مطرح کرده بودم. در این بازداشت که مجموعاً سه سال طول کشید، هیچ چیزی برای من تلخ تر از گرفتاری ایشان نبود.

- تا چه سالی زندان بودید؟

- سال 1352 دستگیر و سال 1356 آزاد شدم. قرار بود سه سال تبعید را در گنبدکاوس بگذرانم، اما بعد از شش ماه دستگیر و به 18 ماه حبس محکوم شدم. ولی 18 ماه اضافه نگه داشتند.

- گویا در این دوران بود که اختلافات شما با مجاهدین خلق به تدریج شروع شد؟

- بله، همین طور است. ابتدا سعی می‌کردم آنچه را به نظرم اشتباه بود حمل بر این بکنم که بچه‌های رده پایین مشکل دارند. خیلی برایم سخت بود که بپذیرم در سازمان انحرافی صورت گرفته باشد. از زندان کمیته که ما را به زندان قصر آوردند، اولین چیزی که برایم سوال شد، تقسیم کار و مسئولیت‌ها در اداره آن بندی بود که ما در آنجا بودیم. مسئولیت‌ها طوری تقسیم شده بود که عملاً مارکسیست‌ها بهره‌برداری می‌کردند. در این بند مجموعه‌ای از بچه‌هایی هم که از بیرون از زندان با آنها آشنا بودیم حضور داشتند، همان‌هایی که در خیابان امیریه با آنها جلسه داشتیم. خدا بیامرزد میرمالک، قانع‌فر، خواجوی، امیرحسینی، که گویا چند نفرشان اعدام شدند. وارد زندان قصر که می‌شدیم شخص را به اتاقی می‌بردند و 24 ساعت حالت محدودیت داشت. (اولین کسی که برای من لوازم شخصی مورد نیاز را آورد دکترحسن افتخار بود.) قضیه از این قرار بود که یک نفر از سازمان مجاهدین و یک نفر از چریک‌های فدایی بند را اداره می‌کردند. این هم بی‌ارتباط با بندهای بالاتر نبود. عملاً تقسیم کار و فضا طوری بود که شخصی که وارد زندان می‌شد احساس می‌کرد که اگر بخواهد خوب تحویلش بگیرند بهتر است که جزو مارکسیست‌ها باشد. یا مثلاً اگر از چپی‌ها بود زود به او مسئولیت می‌دادند. خیلی‌ها بودند که در زندان کمیته نماز می‌خواندند بعد که می‌آمدند در قصر کنار می‌گذاشتند. مسائل بسیار جزئی پیش می‌آمد که توجه مرا به خود جلب می‌کرد؛ اگر کسی از چپی‌ها وارد زندان می‌شد و مثلاً می‌گفت من مریضم و احتیاج به شیر دارم، راحت‌تر در اختیارش می‌گذاشتند. اما اگر از مذهبی‌ها بود کلی او را سین، جیم می‌کردند که آیا این راست می‌گوید یا دروغ. این برای من خیلی سنگین بود که یک نفر مبارزه کرده، به زندان آمده، فرض کنید هوس کرده یک لیوان شیر بخورد، ما حیثیت او را به لجن بکشیم که راست می‌گوید یا دروغ؟! این یک نمونه از تبعیض‌های مخفی و پنهانی بود. مجموعاً احساس کردم فضایی ساخته شده است که نیروها بیشتر به سمت مارکسیست‌شدن تمایل پیدا کنند. وقتی با افرادی که آنجا بودند وارد گفت‌وگو شدم، دیدم برخلاف انتظارم که باید روی این مسئله حساس باشند، گفتند این حرف‌ها چیست که می‌گویی و اختلاف ایجاد می‌کنی؟ یکی از کسانی که باعث دستگیری ما شده بود علی عرفا بود. او باعث دستگیری حسین طارمی، غلامحسین کرباسچی و... شده بود که به دستگیری من منتهی شد. قاعده این بود وقتی عده‌ای از ناحیه یک فرد دچار مشکل می‌شدند، آن فرد بالاخره ملاحظاتی می‌کرد، اما ایشان با غرور برخورد می‌کرد. به تدریج اوقاتم از این روش تلخ شد و در مقابل آن فضا ایستادم. معمولاً وقتی خانواده‌ها و دوستان برای ملاقات می‌آمدند و پول و وسایل می‌آوردند، همه را تحویل کسی می‌دادیم که مسئول این کار بود و هیچ‌کس استفاده شخصی نمی‌کرد. همه اینها بین زندانیان تقسیم می‌شد. اما بعد از مدتی که این فضا را دیدم، دیگر همه پول را تحویل مسئول ندادم؛ از چهل - پنجاه تومانی که آن هفته برایم آوردند پنج تومان را نگه‌داشتم، یک شیشه شیر خریدم و وسط حیاط شروع به خوردن کردم. یک دفعه دیدم که عرفا و عده‌ای دیگر جمع شدند و شروع کردند به مسخره کردن. من گفتم چه کسی گفته باید این نظم آهنگین را ایجاد کنید؟ اولین چیزی که مرا برافروخته کرد این بود که وقتی محسن عسکری زاده - برادر شهید محمود - وارد زندان قصر شد، گفت معده‌ام مشکل دارد - و واقعاً افرادی که می‌آمدند این مشکل را داشتند - این را از او نمی‌پذیرفتند و می‌خواستند با برنامه‌ای مبتذل این را ثابت کنند که راست می‌گوید یا دروغ! آن هم کسی که برادرش اعدام شده، خودش یک جوان مبارز، آمده زندان... من درمقابل این قضیه ایستادم و گفتم این وضع باید تعدیل بشود و از اینجا اختلاف شروع شد، البته خیلی مخفی، طوری نبود که همه متوجه بشوند.

در زندان قصر بخشی به‌عنوان قرنطینه بود که بعدها آن را تبدیل به بند کردند. از وقتی که وارد این بند جدید شدیم، مشغول فعالیت شدیم تا کسانی که به این مسائل حساس‌اند با همدیگر همکاری کنیم؛ به‌گونه‌ای که پس از مدتی این بند را در اختیار گرفتیم و به اصطلاح آنها کودتا شد.

- این اتفاقات مربوط به چه سالی است؟

- اواخر 1352، به‌هرحال این بند از سیستم آنها خارج شد. افراد زیادی مثل جواد تندگویان - که خدا رحمتش کند - و علیرضا یارمحمد در جمع ما بودند. مراسم دعای کمیل و... به راه انداختیم، از کارهایی که آنها حاضر نبودند به آن تن بدهند. یکی از اهداف ما این بود که حساسیت را زیاد کنیم و این‌طور نباشد که افراد بیایند و بروند و همه چیز در اختیار چپی‌ها باشد. این بود که سرانجام بند در اختیار ما قرار گرفت.

در این بین عده‌ای دیگر دستگیر شدند. یک مورد جدید در پرونده من مطرح شد و مرا دوباره به زندان کمیته بردند. پس از این که بار دیگر به زندان قصر برگشتم، جوسازی‌های بسیار شدیدی را در آنجا مشاهده کردم. درواقع مرا بایکوت نیم‌بند کردند. برای من سوال انگیز بود که قضیه چیست؟ شبی که می‌خواستند مرا به زندان کمیته برگردانند - قبل از آن که بدانم - خوابی دیدم که می‌توانم بگویم از رویاهای صادق بود. خواب دیدم که در کمیته هستیم، در همان اتاق بازجویی که کمالی مرا بازجویی می‌کرد و می‌گوید حرف‌هایت را نزدی، می‌زنمت! نگران از خواب بیدار شدم و سعی می‌کردم به خودم بگویم که خواب و خیال است و واقعیت ندارد. در همین حال و هوا بودم که مرا از بلندگو صدا زدند و به کمیته بردند. در کمیته مرا به همان اتاق بازجویی‌ای بردند که عیناً در خواب دیده بودم. آقای جعفری گیلانی، سالاری و چند نفر دیگر دستگیر شده بودند و دوباره موضوع کتاب‌ها و جزوات مطرح شده بود. در بازجویی‌های قبلی به‌گونه‌ای این موضوع را حل کرده بودم. مثلاً گفته بودم در فلان دانشگاه سخنرانی کرده‌ام و اینها را به من داده‌اند. دنبال این بودم که برای این‌دفعه هم محملی پیدا کنم. مقاومت کردم و گفتم اینها کتاب‌های جدیدی نیست، همان کتاب‌هاست که به اینها داده بودم و دوباره از اینها گرفته‌ام و به دیگران داده‌ام. اما ساواک آن‌قدر آقای جعفری گیلانی و... را شکنجه کرده بود که اینها می‌ترسیدند حرف مرا قبول کنند و بگویند درست است. من هم این محمل را سر هم کردم تا قضیه خاتمه یابد و دیگران لو نروند. در مواجهه با آقای جعفری گیلانی می‌گفتم تو این را از من گرفته‌ای و به من پس داده‌ای. او می‌گفت نه! پس نداده‌ام. من خیلی عصبانی شده بودم. راهی نداشتم و باید روی این مسئله می‌ایستادم. کمالی گفت شما می‌گویید اینها دروغ می‌گویند؟ گفتم بله، دروغ می‌گویند، همان کتاب‌هایی که به آنها داده بودم به من پس دادند و چیز دیگری در کار نبوده است. کمالی گفت پس بزنشان! من شلاق را گرفتم و شروع به زدن جعفری و سالاری کردم و واقعاً می‌زدم، نه این که ادا در بیاورم، می‌زدم که قبول کنند. کمالی به آنها هم گفت مرا بزنند، آنها سختشان بود این کار را بکنند، اما بالاخره آنها هم زدند، اما من محکم‌تر زدم. این هم یکی از عوامل جوسازی علیه من بود، اما اگر من این کار را نمی‌کردم عده‌ای گرفتار می‌شدند و من باید به نوعی مشکل را حل می‌کردم. آقای جعفری گیلانی و سالاری جلوی من مقاومت معکوس می‌کردند. به جای این که درمقابل بازجو مقاومت کنند، درمقابل من

مقاومت می کردند. اما بالاخره قبول کردند که آنها دروغ می گویند و این مسئله برای من خیلی مهم بود. تلخی گرفتاری آقای طهماسبی طوری بود که هر وقت تصور می کردم خدای نخواستہ یکی دیگر گرفتار بشود، واقعاً برایم وحشتناک بود.

- داشتید درمورد فضا سازی علیه خود در زندان قصر می گفتید؟

- می توانم بگویم زندان، مقداری "زندان در زندان" شده بود. اعتقاد ما این بود که مجاهدین خلق حساسیت لازم را در مورد مسائل اعتقادی ندارند. این درگیری ها آن قدر تلخ شده بود که بیش از حبس و زندان ما را اذیت می کرد؛ تا آنجا که آن شبی که خلیل فقیه دزفولی مصاحبه کرد و مسائل درون سازمان افشا شد - که قاعدتاً خیلی تلخ بود - برای من متأسفانه خیلی خوشحال کننده بود و در درون خود احساس رضایت می کردم که بدبینی من بی جا نبوده است. برایم روشن بود که بخشی از حرف هایی که می زد - ولو این که فرض کنیم بریده باشد - واقعیت است. البته خوشحالی ام را اظهار نمی کردم اما مثل دیگرانی که از این مسئله خیلی حرص می خوردند، نگران نبودم. زیرا اگر انحراف سازمان مجاهدین خلق با آن جاذبه ای که در جامعه داشت کتمان می شد، تقریباً آمیدی به این که نسل جوان از سلطه هژمونی سازمان بیرون بیایند، نبود. بعد از افشای مسائل درون سازمان - ولو این که طرفداران سازمان سعی می کردند توجیه کنند - وضع ما در زندان بهتر شد و تعدادی از افرادی که با سازمان مرتبط بودند تا اندازه ای متوجه مشکلاتی در درون سازمان شدند.

- خلیل دزفولی در مصاحبه تلویزیونی چه گفت؟

- ایشان بخش قابل توجهی از حوادث مربوط به درگیری جریان مذهبی درون سازمان در مقابل جریان مارکسیست شده را مطرح کرد. دقیقاً به خاطر ندارم، ولی آنچه گفت نشان دهنده این بود که درون سازمان یک دسته بندی جدی وجود دارد.

- در زمان مصاحبه صمدیه لباف و سیمین صالحی شما در زندان قصر بودید؟

- بله، هنوز به اوین نرفته بودم. همان طور که گفتم بعد از این مصاحبه ها تا اندازه ای فضا تغییر کرد. بعد که به اوین آمدم، کم کم مسائل روشن شده بود، به صورتی که دکتر میلانی بخشی از مسائل را با ما در میان گذاشت.

- انتقادهایی که شما در فاصله سال های 52 تا 53 به بچه های سازمان داشتید، آیا مشخصاً در مورد شیوه های برخورد بود یا احساس می کردید پای یک انحراف فکری و عقیدتی در میان است؟

- نه! من هنوز به اصل سازمان بدبین نشده بودم. فکر می کردم بچه های رده های دوم و سوم کاسه های داغ تر از آشاند و اینها هستند که مشکل ساز شده اند.

- منظورتان در مورد نوع روابطشان با مارکسیست ها و مقدم دانستن آنها به بچه های مذهبی است؟

- بیشتر در مورد سخت گرفتن در کمون و شیوه هایی که عرض کردم. فرض کنید کسی به خاطر این که دربند خوشنام باشد و وجهه داشته باشد، تظاهر کند به این که شکمو نیست، این ارزش ندارد. نام جویی هم مثل شکم پرستی است، تفاوتی بین این دو نیست.

- آیا در ذهن خود این گونه جمع بندی نمی کردید که این شیوه های ریز هم ریشه در ایدئولوژی سازمان دارد؟

- نه، هنوز به آن بدبینی نرسیده بودم. همان طور که گفتم من همیشه فکر می کردم این بچه های رده پایین هستند که چندان عمقی ندارند و سر خود دارند چیزهایی را علم می کنند. اما بعد از مصاحبه خلیل فقیه دزفولی احساس کردم که مسئله جدی تر است.

- آیا پیش از مسائل داخل زندان، در بیرون به موارد مشابهی برخورد نکرده بودید؟

- آن قدر به سازمان علاقه مند بودیم یا بهتر است بگویم نسبت به آن شیفته بودیم که اگر چیزی هم می دیدیم بلافاصله آن را توجیه می کردیم. مثلاً وقتی کتاب "اقتصاد به زبان ساده" را خواندم، احساس کردم که با اقتصاد مارکس فرق چندانی ندارد. این را با آقای هاشمی در میان گذاشتم، ایشان طوری توجیه کرد که من بلافاصله قبول کردم. یا مثلاً کتاب شناخت را که خواندم برایم سوال انگیز بود که با فلسفه اسلامی سازگار است یا نه؟ حالا هرچند که ما فلسفه اسلامی - به معنای حقیقی آن - نداریم. در مورد اقتصاد به زبان ساده به ما گفته شد این جزوه ای بوده که درون سازمان آماده شده که به بحث گذاشته بشود، اما به دلیل دستگیری گسترده بچه های سازمان در سال 1350 و آشفتگی اوضاع، این جزوه ای که نباید پخش می شد، پخش شده بود. ما هم بلافاصله این توجیه را قبول می کردیم. اما بعد از مصاحبه خلیل احساس کردم انحرافی در یک جایی هست و همان طور که گفتم بعد از این بود که دکتر میلانی راجع به دو دستگی در سازمان - هرچند نه چندان شفاف - چیزهایی به ما گفت.

سرانجام مرا به بند یک منتقل کردند. هفت نفر آنجا بودند: آقایان طالقانی، منتظری، هاشمی رفسنجانی، مهدوی کنی، ربانی شیرازی، انواری و لاهوتی. من هم به آنها اضافه شدم. آقای طالقانی در صحبت با بازجو نام مرا مطرح کرده بود تا به بند ایشان منتقل شوم و آقای ربانی شیرازی هم از آقای گرامی نام برده بود. از این رو آقای گرامی و مرا با هم به این بند آوردند.

- در سال 1354 و بعد از پخش جزوه اعلام تغییر مواضع سازمان؟.

- بله، زمستان سال 1354 بود و جزوه اعلام مواضع در زندان پخش شده بود. کسانی که در این بند بودند تقریباً همه چیز را برای ما گفتند، چون در متن قضیه بودند. این جزوه حدود 400 صفحه بود. به خاطر دارم که آن را شاید در یک شبانه روز خواندم. حساس بودم که بدانم قضیه چیست، نزدیک به 24 ساعت نخوابیدم و همه آن را خواندم. در این بند و در میان جمعی که اسامی آنها را عرض کردم، همه چیز در جهت ابراز تأسف نسبت به این قضیه بود و هیچ نشانی از دوگانگی و گرایش‌های مختلف نبود، تا وقتی که یک مجموعه دیگر را که حدود سی نفر می‌شدند وارد این بند کردند. این کار ساواک بود برای این که از فضای به وجود آمده نهایت سوءاستفاده را برای ضربه زدن به مبارزان، بکند.

- چه کسانی در میان این جمع سی نفره بودند؟.

- بیشتر از اعضای موتلفه بودند. از جمله آقایان عسکراولادی و لاجوردی. آقای محمدی گرگانی را نیز که از مجاهدین بود آورده بودند. آقایان عراقی و انواری را از زندان قصر آورده بودند. آقایان کروی و فاکر را هم آورده بودند.

[1 ... گاه روزانه ها](#) [2 ... گاه روزانه ها](#) [3 ... گاه روزانه ها](#) [4 ... گاه روزانه ها](#) [5 ... گاه روزانه ها](#) [6 ... گاه روزانه ها](#) [7 ... گاه روزانه ها](#) [8 ... گاه روزانه ها](#)